

آن روزها!

تاملی در توجّه به دوران کودکی

در آثار نیما، گلچین گیلانی، فروغ و سپهری

مهدی دشتی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده مقاله

توجّه شاعران به کودکی خویش یکی از مضامین عمیق و دل انگیز در شعر معاصر ایران است. بویژه که این توجّه حاصل تجربه ای کاملاً شخصی است و اطلاعات با ارزشی دربارهٔ دوران صباوت شاعر و نحوهٔ شکل گیری شخصیت او بدست می دهد.

در این نوشتار اشعار چهار شاعر بلند آوازهٔ معاصر، نیما، گلچین گیلانی، فروغ فرخ زاد و سهراب سپهری که از کودکی خویش سخن گفته اند، مورد بررسی قرار گرفته است و نویسنده کوشیده تا از رهگذر این بررسی ضمن شناخت بهتر شخصیت شاعران یاد شده، ره آورد ایشان را از دوران کودکی در دورهٔ بزرگسالی و کمال سن و خاصهٔ نوع نگاهی که به آیندهٔ خویش و جامعه داشته اند، مورد ارزیابی قرار دهد.

کلید واژگان:

دوران کودکی، زندگی، نیما، گلچین گیلانی، فروغ، سپهری

آن روزها! تاملی در توجّه به دوران کودکی در آثار نیما، گلچین گیلانی، فروغ سپهری

یکی از مضامین دلکش در ادب فارسی بویژه در ادبیات معاصر، توجه شاعر به دوران کودکی خویش است. این توجه که بر مبنای تجربه ای کاملاً شخصی است از یکسو راست ترین روایت موجود را از نحوه شکل گیری شخصیت شاعر، بدست مخاطب می دهد و از سوی دیگر فرصتی ایجاد می کند تا شاعر آزوده از ناپاکیهای زمانه، پای به دنیای روشناییها و پاکیهای کودکی بگذارد تا باردیگر صفای از دست رفته انسانی را جست و جو نماید. کودکی علاوه بر پاکیها، سرشار از آشنائیهاست آشنائیهائی ماندگار در ارتباط با خود و پیرامون خود، زمانها و مکانها، طبیعت و آدمها که در گذر عمر با دیدن امثال آنها، پیایی یاد کودکی که دوران آغاز این آشنائیهاست، در ما زنده می شود. چنانکه در شعر معروف گلچین گیلانی (مجدالدین میر فخرائی ۱۲۹۰-۱۳۵۱)، این مهم را آشکارا می بینیم، شعر او یادآور دوران کودکی و در عین حال معرف اقلیم شاعر و محیط نشو و نمای اوست. محیطی آکنده از پاکی و سرشار از داستانهای نهانی، رازهای جاودانی و پندهای آسمانی که در آن همه چیز زیباست و از دغدغه و سیاهی و زشتی خبری نیست:

بازباران

باترانه،

باگهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه

یادم آرد روز باران

گردش یک روز دیرین

خوب و شیرین

توی جنگلهای گیلان

کودکی ده ساله بودم

شاد و خرم ،

نرم و نازک

چست و چابک

با دو پای کودکانه

می دویدم همچو آهو

می پریدم از سر جو

دور می گشتم ز خانه

(یوسفی، ۱۳۷۱، ۵۳۶-۵۳۷)

در دنیای کودکی گلچین همه چیز زنده است و پرشعور و حتی رعنا و دلفریب که وظیفه بیدارگری و آگاهی بخشی و تعلیم دلبری و دلارائی را بر عهده دارد چنانکه پرنده داستانهای نهانی می گوید ، باد ، رازهای زندگی تقریر می کند و جنگل ، زیبا و دلارا و ترانه گوشت :

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

روزنامه علوم انسانی

می شنیدم از پرنده

داستانهای نهانی

از لب باد وزنده

رازهای زندگانی

(همان ، ۵۳۹)

بس دلارا بود جنگل

به ، چه زیبا بود جنگل

بس ترانه ، بس فسانه

بس فسانه ، بس ترانه

(همان ، ۵۴۱)

در شعر یاد شده ، گاهی نوعی سمبولیسم اجتماعی هم احساس می شود . مثلاً پرنده ، پیام آور آزادی و رهائی است که قصهٔ این دو مقوله را در جامعه ای که آشکارا نمی توان از آن دم زد به ناچار نهانی باز می گوید . یا باد ، نمادی از سروش ناپیدای ناآرامی است که رازهای زندگانی را تقریر می کند ، گوئی که هر پیدائی ذات و مکان مخاطره آمیز است و دردسر آفرین . ناآرامی و سرزدن به هر طرف و گوشه هم که از خصائص باد است ، از یکسو بیانگر تلاش مستمر آن آگاهی بخش ناپیداست و از سویی هم تداعی گر نیاز شدید و همه جانبه افراد و اصناف جامعه به دانش و آگاهی .

و سرانجام ، آنهنگام که شاعر از این سفر روحانی باز می آید ، دستاوردی که برای کودک خویش و در واقع نسل جوان در راه دارد ، باز زیبایی است و امید به فردائی روشن :

بشنو از من ، کودک من

پیش چشمم ، مرد فردا

زندگانی ، خواه تیره ، خواه روشن

هست زیبا ، هست زیبا ، هست زیبا

(همان ، ۵۴۱-۵۴۲)

نیمای

و اما نیمای ، دوران کودکی خویش را در دامان طبیعت و در میان شبانان و ایلخی بانان گذرانند که به هوای چراگاه به نقاط دور بیلاق و قشلاق می کنند و شب بالای کوهها به دور هم جمع می شوند و آتش می افروزند . او بعدها از سراسر دوران کودکی ، به گفتهٔ خودش «جز زد و خورد های وحشیانه و چیزهای

مربوط به زندگی کوچ نشینی و تفریحات ساده در آرامش یکنواخت و کور و بی خبر از همه جا چیزی به خاطر نداشت. (آرین پور، ۱۳۷۵، ۴۶۶)

نیما، خواندن و نوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت. می گوید: «او (آخوند) مرا در کوچه باغها دنبال می کرد و به باد شکنجه می گرفت. پاهای نازک مرا به درختهای ریشه و گزنه دار می بست و با ترکه های بلند می زد و مرا مجبور می کرد به از برکردن نامه هائی که معمولاً دهاتی ها به هم می نویسند و خودش آنها را بهم چسبانیده بود و برای من طومار درست کرده بود.» (همان، ص ۶۲-۶۳)

دوازده سال داشت که با خانواده اش به تهران آمد و پس از گذراندن دوره دبستان برای فراگرفتن زبان فرانسه به مدرسه سن لوئی رفت، در مدرسه خوب کار نمی کرد و تنها نمرات نقاشی و ورزش به دادش می رسید. سالهای اوّل زندگی مدرسه اش به زد و خورد با بچه ها گذشت، هنر او خوب پریدن و فرار از محوطه مدرسه بود. اما بعدها در مدرسه، مراقبت و تشویق یک معلم خوش رفتار که نظام وفا، شاعر بنام باشد، او را به خط شعر گفتن انداخت. (همان، ص ۶۳)

آنچه از گزارش یاد شده حاصل می شود کودکی است پرفراز و نشیب از بدویت تا شهریگری و تجدد و از طبیعت بکر و خشن و مبارزه جوی و مردم گریز تا طبع لطیف ذوق آزمای شعر گو. اما این، همه ماجرا نیست. در اولین شعر نیما یعنی قصه رنگ پریده که در اسفند ۱۲۹۹ ش، منتشر کرد و قریب پانصد بیت است به وزن مثنوی مولوی، پرده هایی از دوران کودکی او بالا زده می شود که توجه انگیز و پر معناست. نخست آنکه کودکی نیما که با کوهیان گذشت سرشار از پاکی ها و زیباییهائی است که همواره ملازم ذهن و زبان نیما و جهان آرامش بخش اوست:

هر سری با عالم خاصی خوش است
 هر که را یک چیز خوب و دلکش است
 من خوشم با زندگی کوهیان
 چونکه عادت دارم از طفلی بدان

(پورنامداریان، ۱۳۷۷ ص ۵۳)

او ضمن آنکه پیوسته با این گذشته، زندگی می کند بدان نیز مفتخر است و هرگز در برابر دونان شهر نشین، احساس حقارتی ندارد چرا که این گذشته را همراه با درد و آگاهی و نه بی خبری و جهل می داند، لذا حماسه وار می گوید:

من از این دونان شهرستان نیم
 خاطر پر درد کوهستانیم
 کز بدی بخت، در شهر شما
 روزگاری رفت و هستم مبتلا

(همان، ص ۵۳)

تعلق نیما به گذشته و دوران کودکی خویش تا آن حد است که تمدن پر زرق و برق هم بدامش نمی افکند و همه آفرین و تحسین خویش را نثار کوهیان و جنگل نشینانی می کند که مظهر سادگی و پاکی و یکرنگی اند و نه تمدنی که مردم را به حیواناتی تنزل می دهد که در هم اوفتاده اند:

زین تمدن خلق در هم اوفتاد
 آفرین بر وحشت اعصار باد
 جان فدای مردم جنگل نشین
 آفرین بر ساده لوحان آفرین

(همان، ص ۵۳)

در بخش دیگر این منظومه، نیما سرّ تعلق خویش را به کودکی بر ملا می کند . این سرّ در پاکی خلاصه نمی شود بلکه در چیزی برخاسته از بستر پاکی هاست و آن چیزی نیست جز عشق :

یاد می آید مرا از کودکی
همره من بود همواره یکی
من نمی دانستم این همراه کیست
قصدهش از همراهی در کار چیست ؟
بس که دیدم نیکی و یاری او
کارسازی و مددکاری او
گفتم ای عاقل بیاید جست او
هر که باشد دوستار تست او
گفتمش ای نازنین یار نکو
همرها ! تو چه کسی ؟ آخر بگو
کیستی ؟ چه نام داری ؟ گفت : عشق
چیستی که بی قراری ؟ گفت : عشق

(همان ، ص ۴۹)

هر چند که عشق، کودکی را در یاد نیما، ماندگار کرد لکن در عین حال به دوران کودکی او نیز پایان بخشید و او را با غم و اندوهی قرین ساخت که تا پایان زندگی از دل بیرون نرفت. نیما این معنا را در شعر دیگری که در سال ۱۳۰۲ ش سرود و «یادگار» نام نهاد بیان کرده است :

اینجاست که عشق آمد و ساخت از حلقهٔ بچه ها مرا دور
خنده بگریخت از لب من دل مانند ز انبساط مهجور
دیده به فراق قطره ها ریخت

(همان ، ص ۹۰-۹۱)

فـرـوـغ

شعر فروغ ، شعر حسرت از یاد دوران کودکی است از آسمانهای پر پولک ، شاخساران پر از گیلان ، روزهای سالم سرشار ، روزهایی برخی خاموش و عطر افاقی ها که کوچه های شهر و شعر او را بیآکنده و صدای گنجشک ها که حسّ جدی طبیعت اند و غم کودکانه شاعر وقتی که گنجشک مرده ای را در پای گلدانهای یاس ، دفن می کند :

آن روزها رفتند

آن روزهای خوب

آن روزهای سالم سرشار

آن آسمانهای پر از پولک

آن شاخساران پر از گیلان

آن خانه های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها به یکدیگر

آن بامهای بادبکهای بازیگوش

آن کوچه های گیج از عطر افاقی ها

آن روزها رفتند

(حاکمی، ۱۳۷۶، ۴۹-۵۰)

در شعر کودکی فروغ توجه به جذب و حیرت ، رازهای سایه ها و خیرگی در زیباییهای رگهای آبی رنگ جسم و ترس های ناشی از نخستین تجربه های ممنوع کودکانه بیش از پاکیزه حضور دارد و اگر هم گاهی جلوه ای از آن دیده می شود و لو در وجود مادر ، بی رحمانه به سخریه گرفته می شود :

مادر در تمام زندگیش

سجاده ایست گسترده

در آستان وحشت دوزخ

مادر همیشه در ته هر چیزی
دنبال جای پای معصیتی می گردد
و فکر می کند که باغچه را کفر یک گیاه
آلوده کرده است

مادر تمام روز دعا می خواند
مادر گناهکار طبیعی است
و فوت می کند به تمام گلها
و فوت می کند به تمام ماهی ها
و فوت می کند به خودش
مادر در انتظار ظهور است
و بخششی که نازل خواهد شد

(ترابی، ۱۳۵۷، ۱۵۶)

و در جایی دیگر می گوید :

من راز فصل ها را می دانم
و حرف لحظه ها را می فهمم
نجات دهنده در گور خفته است
و خاک ، خاک پذیرنده
اشارتی است به آرامش

(همان ، ص ۱۳۸)

فروغ کودکیش را دوست می دارد و می کوشد تا آنرا با همه جزئیاتش تصویر کند . پدر ، مادر ، برادر و خواهرش را که اعضای خانواده اش هستند با دقتی تحسین برانگیز وصف می کند . پدر ، پیرمردی است از کارافتاده و به انتظار مرگ نشسته که در گذشته های دور و نسخ شده غرق شده است . (همان ، ص ۱۵۵) برادر ، مست و دردمند و خسته و مایوس است و شبها در میکده ها می

کوشد تا ناامیدی کوچک خود را گم کند (همان ، ص ۱۵۵) و خواهر ، زنی است که در پناه عشق همسر مصنوعیش در زیر شاخه های درختان سیب مصنوعی ، آوازهای مصنوعی می خواند (همان ، ص ۱۵۸)

در این تصاویر ، تنهائی و سردی و خشونت حاکم است و مرگ و تباهی و یأس بشدت حس می شود . و شاید دلیل ازدواج زود هنگام فروغ ، رهائی از میان چنین جمع خزان زده ای بود که متأسفانه ثمر نداد و به تنهائی ابدی انجامید. فروغ علاوه بر خانواده ، خانه و محله و همسایه ها و تا میدان محمدیه و مسجد مفتاحیان را هم وصف می کند . و هم خاطرات کودکی همچون گم شدنش یا آرزوهای بچگی مانند کشیدن گیس دختر سید جواد و مدرسه و تنفرش از حرفهای سخت کتاب کلاس سوم و محله کشتارگاه که غرق خون است و ... (همان ، ص ۱۶۰-۱۶۳) همه و همه را وصف می کند گوئی حرصی دارد تا از این طریق برای خود هویتی دست و پا کند انگار که شعر او اتو بیوگرافی اوست و بس .

بازگشت فروغ به کودکی ، معنایی جز آن ندارد که زندگی سالهای بعد سالهایی که زندگی چهره درنده خود را به او نشان داد ، تلخ و رنجبار بود اما یادکرد از سالهای کودکی یک معنای ضمنی اجتماعی هم دارد : «درونمایه شعر «آن روزها» و «ای هفت سالگی» دریغ بر معصومیت است . شکست معصومیت ، درونمایه مسلط شعر و داستان زمانه ماست و در جامعه مدرن و فرا مدرن صنعتی ، آدم ، پیچ و مهره ماشینی بزرگ است (م ، آزاد ، ۱۵) .

و بدین سان فروغ با یادکرد کودکی ، اندوهبارانه در مرثیه پاکیهامی سراید :

اکنون دیگر چگونه یکنفر

به رقص خواهد برخاست

و گیسوان کودکی اش را

در آبهای جاری خواهد ریخت

و سیب را که سرانجام چیده است و بوئیده است
 در زیر پا لگد خواهد کرد
 ما هرچه باید از دست داده باشیم ، از دست داده ایم
 ما بی چراغ به راه افتاده ایم
 و ماه ، ماه ، ماه مهربان همیشه در آنجا بود
 در خاطرات کودکانه یک پشت بام کاهگلی
 و برفراز کشتزارهای جوانی که از هجوم ملخها می ترسید
 چقدر باید پرداخت ؟

(ترابی، ۱۳۷۵، ۸-۱۶۷)

سپهری

سپهری نیز مانند فروغ در رجوع به دوران گذشته و کودکی در پی یافت
 هویت خویش است منتهی از دیدگاهی دیگر . این هویت در صفا و پاکی و
 معصومیت خلاصه می شود . معصومیتی که امروز از دست رفته و شاعر می
 کوشد تا با یادآوری آن دوران ، این معصومیت را احیاء کند . ضرورت این
 مطلب به قدری است که از حیث بسامد شاید نیمی از هشت کتاب سپهری به
 این رجوع اختصاص یافته است و امروز هر چیز زلال و شفاف را که می بیند در
 خدمت تداعی آن دوران باشکوه است حتی یک گل کاشی :

هنگام کودکی

در انحنای سقف ایوانها

درون شیشه های رنگی پنجره ها ، میان لکهای دیوارها

هرجا چشمانم بی خودانه در پی چیزی ناشناس بود

شبهه این گل کاشی را می دیدم

(سپهری، ۱۳۷۶، ۹۲)

مکان کودکی سپهری ، باغی بود که در میان آن خانه ایشان قرار داشت . این باغ برای سپهری ، محل شکوفائی و پیدائی هر احساس ، تلاقی نگاه و قفس و آینه یا به عبارتی بیداری عرفانی و گوشه ای از دایره سبز سعادت است . در این باغ جز نور و آزادی و موسیقی چیز دیگری حس نمی شود و از هیاهوی ارقام که می تواند کنایه از ورود به جامعه و آغاز دغدغه های معاش باشد ، خبری نیست ، لذا بهشتی است که سپهری آنرا می ستاید و در حسرت دوریش می گذارد:

باغ ما در طرف سایه دانائی بود

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه

باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس آینه بود

باغ ما شاید ، قوسی از دایره سبز سعادت بود

زندگی چیزی بود مثل یک بارش عید ، یک چنار پر سار

زندگی در آن وقت ، صفی از نور و عروسک بود

یک بغل آزادی بود

زندگی در آنوقت ، حوض موسیقی بود

(همان، ۲۷۵)

”کودک آمد میان هیاهوی ارقام

ای بهشت پریشانی پاک پیش از تناسب

خیس حسرت ، پی رخت آن روزها می شتابم

(همان، ۴۴۶)

عاقبت دوران کودکی با همه پاکی و شادمانی و بی خیالی ، پاورچین - پاورچین رو به پایان می گذارد و این ناشی از هجوم ناپاکیهاست ، ناپاکیهای دنیا

که ما را به میهمانی خویش می خواند تا لگدکوب سطح سیمانی زمانه مان سازد
و در دشت اندوه ، سرگردان :

طفل پاورچین پاورچین دور شد ، کم کم از کوچه سنجاکها
بار خود را بستم ، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون
دلم از غربت سنجاک ها پُر
من به میهمانی دنیا رفتم
من به دشت اندوه

(همان ، ص ۲۷۶)

در میهمانی دنیا ، شادابی و فراغتی نیست ، رشد حرام است ، خطا بسیار است
و ادراک کم ، و جهل مطلوب :

جوی آبی که از پای شمشادها تا تخیل روان بود
جهل مطلوب تن را به همراه می برد
کودک از سهم شاداب خود دور می شد
زیر باران تعمیدی فصل ، حرمت رشد
از سر شاخه های هلو روی پیراهنش ریخت

(همان ، ۴۴۴)

کودک از پله های خطا رفت بالا
ارتعاشی به سطح فراغت دوید
وزن لبخند ادراک گم شد

(همان ، ۴۴۶)

اما با وجود همه این تباهیها ، سپهری دل به یأس نمی سپرد و در انتظار ظهور
یک منجی پاک ، صدای دویدن کودکی را می شنود که برای بیداری و نجات می
آید :

یک نفر باید از پشت درهای روشن بیاید

گوش کن یک نفر می دود روی پلک حوادث
 کودکی رو به این سمت می آید

(همان، ۴۴۱)

نتیجه :

چنانکه دیدیم همه از کودکی سخن گفتند و آنرا ستودند بدلیل خوبیهای آن و نیز بدلیل فقدان آن خوبیها در عصر بزرگی و بلوغ . آنگاه همه ، این بازگشت را دستمایه امید به فردائی روشن قرار دادند مگر فروغ که ناامید از آمدن چنین فردائی بود ، گوئی در نظر او با مرگ کودکی ، همه خوبیها نیز به پایان رسیده بود. گلچین گیلانی به هر صورت زندگی را زیبا می بیند. نیما شخصیت و خاطرات کودکی اش را در اشعارش نشان می دهد و همت بلند و صبوری و مقاومت در برابر ناملایمات را که در اشعارش پیداست و از کودکی به ارث برده و روح سخت و پر استقامتش را در شعر منعکس کرده است. فروغ در شعر خود سعی کرده است تصاویر و سرگذشت کودکی را بیان کند. تصویری از آروزها، شکستها، پریشانیها و محیط اطراف کودکی اش در شعر او دیده می شود. شعر فروغ، زندگی کودکی او را نشان می دهد.

سپهری نیز در اشعارش در پی یافتن هویت معصوم و پاک دوران کودکی است معصومیتی که در بزرگی از دست رفته و شاعر در آرزو و حسرت گذشته آن است و با یادآوری اش دوست دارد آن را احیا کند.

کتابنامه

- ۱- آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۵
- ۲- پورنامداریان، تقی، خانه‌ام ابری است، سروش، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۳- ترابی، ضیاءالدین، فروغی دیگر (نگاهی تازه به شعرهای فروغ فرخزاد) نشر مینا و دنیای نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵
- ۴- حاکمی، اسماعیل، ادبیات معاصر ایران، اساطیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۶
- ۵- سپهری، سهراب، هشت کتاب، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۷۶
- ۶- سیاهپوش، حمید، یادنامه فروغ فرخزاد، نشر نگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶
- ۷- م آزاد، پریشادخت شعر، ثالث
- ۸- یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن، انتشارات علمی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی